

## آب باران، عوعو سگها و وظیفه ما

روز ۲۶ تیر ماه سال ۱۳۶۷، خمینی جام زهر را سرکشید و صلحی را که می توانست سال ۶۰ بپذیرد، در در ماندگی کامل، با قبول قطعنامه سازمان ملل ۷ سال دیرتر با کارنامه ای دردناک و رقت آور پذیرفت. در چنین شرایطی ادامه دادن به نگهداری هزاران زندانی که اکثراً مدت زندان آنها تمام شده بود و بلا تکلیف در زندان باقی مانده بودند مشکل بود.

در زمان صلح چگونه می شد به بهانه شرایط جنگی هزاران نفر را در زندانها نگه داشت؟ وقتی در ۳ مرداد ۶۷ فرقه رجوی به ایران حمله کرد و شکست کامل خورد، دیگر برای خمینی شرائط آماده شده بود تا به روش کم نظیر خون ریزهای تاریخ، دستور مرگ چند هزار زندانی را در عرض چند هفته صادر نماید. هیئت های سه نفره که در سراسر کشور تشکیل شد، در "دادگاههای" چند دقیقه ای، بزرگترین جنایت تاریخ معاصر ایران را در مرداد ۶۷ آغاز کردند.

به شهادت بازماندگان، این کشتار تا مهرماه ادامه داشت و بعد از خالی شدن زندانها از زندانیان سیاسی، اسرای جنگی جای آنها را پر کردند. بعدها وقتی از لاجوردی، که خاتمی او را "سردار اسلام" لقب داد و اکنون نیز شهردار تهران قصد دارد یکی از میادین را بنامش کند، در باره چرایی این اعدام دستجمعی سؤال شد، پاسخ داد: "خانه تکانی می کردیم!"

خمینی چنین حکم داده بود: "در زندانها سراسر کشور، کسانی که بر سر موضع نفاق پافشاری کرده و می کنند، محارب و محکوم به اعدام می باشند"، تشخیص را هم بر عهده هیأتی گذاشته بود که در تهران شامل نیری (قاضی شرع)، اشراقی (دادستان تهران) و نماینده وزارت اطلاعات می شد. کشتار زندانیان سیاسی محدود به زندانهای اوین و گوهر دشت نبود. بلکه در زندانهای سراسر ایران این جنایت انجام گرفت. قربانیان از هر دسته و گروهی بودند اما بیشتر آنها را اعضای سازمان مجاهدین خلق تشکیل می دادند. در تهران، جنازه های زندانیان اعدامی را با کامیونها به بیرون از شهر بردند و در "لعنت آباد" کنار قبرستان ارامنه که بهائی ها را نیز در آنجا خاک می کردند و بعدها "گلستان خاوران" نام گرفت، در گورهای مخفیانه و دسته جمعی، خاک کردند.

دستور خمینی واضح بود: "رحم بر محاربین ساده اندیشی است. قاطعیت در برابر دشمنان خدا از اصول تردیدناپذیر نظام اسلامی است. امیدوارم با خشم و کینه انقلابی خود نسبت به دشمنان اسلام، رضایت خداوند را جلب نمائید."

با اینکه رژیم همه کار کرد که کسی از کشتار آگاه نگردد، اما بالاخره برخی از خانواده ها، از طریق زندانیان دیگر، کم و بیش، از این "فاجعه ملی" مطلع شدند. شایعه های زیادی در این باره می شنیدند. مشکل آنها این بود که نمی توانستند باور کنند. در ناباوری، در هم شکسته، بسر می بردند. بسیاری از فرزندان و همسران آنها قبلاً محاکمه شده بودند و علتی وجود نداشت که آنها، در زندان، بدون اینکه عملی انجام داده باشند، محکوم به مرگ و اعدام شوند. بویژه اینکه محل دفن مشخصی وجود نداشت.

در همان سال، بارندگی شدید در تهران وقوع یافت و از آنجا که گورهای دسته جمعی را عمیق نکننده بودند، شدت و زیادت باران باعث شسته شدن خاک شد و، در چند جا، قسمتهایی از جنازه ها بر روی خاک نمایان گشتند. با جمع شدن "سگ ها و عوعو کردنشان"، مردم منطقه پی به وجود گورهای غیر رسمی بردند. این چنین شد که خبر از زندان، با "باران و عوعو سگها"، گوشه ای از پرده کشیده شده بر شقاوت بزرگ رژیم را هویدا و برملا کردند.

اما هنوز نه از تعداد و نه از نام قربانیان کسی با خبر نبود. تنها فردی که در درون رژیم به این اعدامها اعتراض کرد آقای منتظری بود. او در نامه به خمینی نوشت: "ساواک شماروی ساواک شاه را سفید کرد." نامه های آقای منتظری علنی نبودند. اما عده ای فداکار، در فروردین سال ۶۸، این نامه ها را به آقای بنی صدر رسانند و دفتر او نامه ها را با سرعت در اختیار افکار عمومی گذاشت. در اسفند ماه ۶۷، رژیم، با آزاد کردن اکثریت زندانیان باقی مانده و، بردن عده ای از اعضای شناخته شده آنها مقابل دفتر سازمان ملل، اعلام کرد همه زندانیان را آزاد کرده است. اما با انتشار نامه های آقای منتظری که، در آنها، خبر از کشتار ۲ تا ۳ هزار زندانی سیاسی داده شده بود، مستندترین مدرک در باره وقوع جنایت ضد بشری انتشار یافته بود. در فروردین همان سال، آقای منتظری، از مقامش، توسط خمینی خلع شد. گر چه، خمینی، قبل از انتشار نامه در خارج از کشور، به عزل او مصمم شده بود.

لازم به یادآوری است که آقای منتظری موفق شده بود در سالهای ۶۵ - ۶۶ چند هزار نفر را از زندان آزاد کند و گرنه بر میزان قربانیان کشتار ۶۷ باز هم افزوده می شد.

اکنون ۱۵ سال از این فاجعه ملی می گذرد و، برای اولین، بار خانواده بازماندگان، طی نامه ای علنی به خاتمی ۳ در خواست زیرا را کرده اند:

۱ - اسامی، زمان فوت و محل فوت عزیزان را اعلام کنید،

۲ - از دفن اموات دیگر بر خاک جان باختگان ما جلوگیری کنید،

۳ - مانع نشانه گذاری و گلکاری در مزار و محل خاکسپاری عزیزان ما نشوید.

خواندن این درخواستها خودگویای میزان سکوت و کتمان ناشی از شدت سرکوب است. ۱۵ سال بعد، خواسته خانواده ها، بعلت شقاوت و خشونت رژیم فعلی، هنوز محدود می شود به اینکه محل دفن عزیزانشان مشخص شود.

وظیفه ما چیست؟ با این فاجعه و غم ژرف خانواده ها و بازماندگان قربانیان آن جنایت، چگونه باید برخورد کرد؟ هدف باید آن باشد که چنین جنایات موحشی، در میهن ما، دیگر هیچگاه تکرار نشود. برای رسیدن به این هدف، این فاجعه بزرگ و فجایع دیگری که در تاریخ معاصر ما بوقوع پیوسته اند را تنها از دیدگاه حقوق و وظایف انسانی باید نگریست. یعنی، خارج از حب و بغض گروهی، از حقوق انسان، همه انسانها دفاع باید کرد. قربانیان این فاجعه و هر فاجعه ای دیگر، قبل از اینکه هوادار، طرفدار و یا عضو سازمانی بوده یا باشند، انسانهایی بودند و هستند و خواهند بود که به شکل فجیعی از بین رفته اند یا از بین برده می شوند. چنین روشی باعث می شود که حقوق انسان فدای رقابت ها و منافع سیاسی نگردد و تمامی جامعه به وظیفه خویش در دفاع از حقوق تک تک اعضای خود برخیزد. اجرای عدالتی که حق خانواده های قربانیان است، قبل از هر چیز، نیاز به یافتن حقیقت و تمامی حقیقت دارد و هنوز بسیاری از مسائل حول این فاجعه (و دیگر فجایع) در پرده ابهام و کتمان هستند. اینستکه همه انسانهایی که درد انسانیت دارند باید دست به دست هم دهند. در یافتن اطلاعات و قرار دادن آنها در اختیار افکار عمومی همکاری کنند. تا مسببان و آمران و عاملان و راه کارهایی که به این جنایت انجامید برای جامعه واضح شوند. حتی باید از کسانی که در راه جبران و توبه از گذشته به گفتن حقیقت می پردازند استقبال کرد.

افسوس که بسیاری از کسانی که می توانستند بعد از رأی دادگاه برلین پیگیر آن باشند و موضوع را در جامعه مطرح کنند خود به علت اینکه مصلحت را دفاع از اصلاح طلبان می دیدند و از دیدشان، مصلحت برتر از حقیقت بود، نه تنها سانسور کردند، بلکه علیه پیگیران دادگاه

میکونوس نیز نوشتند و گفتند. عده بسیاری از فاجعه کشتار زندانیان حتی یادی نیز نکردند و عده‌ای نیز بهانه غیر قابل قبول "تقصیر رجوی بود" را آوردند و اگر امسال میزان مقاله‌ها و یادداشتها در باره جنایت ضد بشری تابستان ۶۷ کمی از سالهای قبل بیشتر بود تا حدی بعلت آن است که چرخ ماشین اصلاح طلبان رژیم در گل دیده می‌شود و این نیز خود جای تأسف دارد. زیرا هدف آزادیخواه، می‌باید پیگیری بقصد دست یافتن بر حقیقت و اجرای عدالت باشد و نه اینکه جنایتی چنین هولناک را وسیله زدن این و آن کند.

آیا روزی خواهد رسید که ما ایرانیان در دفاع از حقوق انسانی هیچ خط قرمزی را نسازیم و به خود و دیگران تحمیل نکنیم و اگر اهل قدرت خط قرمزی ساختند آن را نپذیریم؟ آیا اگر این فاجعه ملی را پی گرفته بودیم و جریان میکونوس را به فراموش خانه و ننهاده بودیم، باز هم شاهد شقاوتهای دیگر رژیم علیه روشنفکران و دانشجویان و روزنگاران و... می‌شدیم؟ آگاه باشیم که رژیم از هیچ چیز بیشتر از گرفتن حقیقت نمی‌ترسد و حافظه تاریخی هیچ ملتی نیز نمی‌تواند خاطره چنین جنایتهایی را از یاد ببرد. بکوشیم و استوار پی‌گرد این جنایت و جنایتهای دیگر را رها نکنیم.